

اینها اصول و قوانین روانی و فعل و انفعالاتی درونی و ناپیداست که انسان به آنها که در خلال اعمال درونی و بیرونی او هستند نا آگاه و خداوند به ناپیداترین و ریزترین آنها آگاه است؛ والله خبیر بما تعملون . باز این غموم متراکم منشأ آگاهی و تجدید حیات و بارش رحمت حق گردید مانند ابر « غمام » .^۱ اینک رویدادی دیگر :

ثُمَّ انزل علیکم من بعد الغم امانةً نعاساً یغشی ظالفةً منکم و ظالفةً قد اهتمتہم انفسہم یظنون یالله غیر الحق ظن الجاہلیۃ ، یقولون هل لنا من الامر شیءٌ ، قل ان الامر کله لله ، یخفون فی انفسہم ما لا یبدون لک ، یقولون لو کان لنا من الامر من شیءٌ ما قتلنا ہاہنا ، قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الہین کتب علیہم القتل الی مضاجعہم ، ولیبتلی الله ما فی صدورکم ولیمحص ما فی قلوبکم ، والله علیہم یدات الصدور .

ثم، تفریح بافاصله انزل بر «فائابکم»، قید ظرفی «من بعد الغم» بیان فراهم شدن زمینه روحی برای انزال امنیت نعاس پس از تراکم غم، که «الغم» اشاره بدانست، و در پی هم آمدن آن می باشد. و اگر نظر به ترتیب این دو حادثه باشد همان «غم» کافی بود. پس با از پی در آمدن غم و تراکم آن گویا حالت انجذاب روحی و در همان تعطیل حواس و بیخودی «نعاس»، امنیت و سکونت برایشان پیش آمد. به معنای مصدری مفعول نعاساً، بدل برای امانة است؛ سپس فرود آورد بر شما بعد از آن غم امنیت را، نعاس را. و اگر امانة جمع آمن معانند طلبه جمع طالب باشد حال برای «کم» است. نعاساً، مفعول انزل؛ سپس نازل کرد بر شما بعد از آن اندوه در حالیکه شما امنیت یافتید، نعاس را.

پس از ضعفها و پراکندگی و هراس و غمها، سپاهیان قریش در پی تاریکی شامگاه و دنباله های آن رفتند و میدان خالی و آرام شد و پیامبر از میان حوادث

این جهان از عطر و ریحان آکنند
تو نه آن روحی کاسپر غم شوی
باد کی حمله برد بر اصل نور

۱- کان هودی در تو گر آتش زنند
تو نه آن هودی کز آتش کم شوی
هود سوز و کان هود از سوز دور

خوین، زنده و توانا سر بر آورد و مسلمانان را به اطراف خود جذب کرد. عنایت خداوند که با امنیت و آرامش پیش آمد و خوابی را در پی داشت، بر شما نازل کرد. آنها را امنیتی خواب آور یکسر فرا گرفت، که مایه ایمانی روشنگر و چشم به لطف و امداد خدا و صبح فردا داشتند:

يَغْشَى ظِلْفَةَ مِنْكُمْ . فاعل يغشى ، امنة ويا نعاس است^۱ و اشعار بدین دارد که غشیان در مرتبه بعد از نزول بوده است. نزول بر همه و غشیان بر گروهی - طائفه منکم - که یکسر حواس آنان و رابطه شان را با خارج پوشاند. از این رو هیجانها و حوادث از چشم و گوششان نیز پوشیده شد و امنیت یافتند. امنیتی که در زمینه وجدان ایمانی و توجه خداوند بر ایشان رخ داد.^۲

وَظِلْفَةُ قَدْ أَهَمَّتَهُمْ . . . این گروه در مقابل دسته دیگر از مسلمانان مورد خطاب است که امنیت و نعاس بر آنان نازل شد (ثم انزل علیکم امنة نعاساً). آن امنیت و نعاس، گروهی را یکسر فرا گرفت که زمینه پذیرش فراگیر آنرا داشتند

۱- يغشى، راجع به نعاس، و به قرائت تغشى، راجع به امنة است. در کارزار بدر، به قرینه آیات، پیش از جنگ و پس از رسیدن سپاه هول انگیز قریش، و در کارزار احد، پس از شکست و پیش از حمراء الاسد بوده است.

۲- نگرانی و اضطراب موجب خواب پریدگی می شود و بی خوابی اضطراب را می افزاید بطوریکه همه دستگاه مغزی و عصبی را تحت تأثیر قرار می دهد و شخص یکسر خود را می بازد و دچار شکست می شود، بخصوص در میدان جنگ و پس از شکست. هر چه محرکات و فشار تمدن ماشینی افزایش می یابد، فشار زندگی و تحریکات دستگاههای تبلیغاتی بالا رفته حالت بی خوابی نیز افزوده می شود. آمارگیری مؤسسه گالوپ در سال ۱۹۴۸ گرفتاری مردم آمریکا را به بی خوابی ۵۲ درصد نشان داده است که در یک سال مصرف قرصهای خواب آور در حدود سه میلیارد و نیم رسیده که برای هر نفر ۲۴ قرص. برای درمان این بیماری، مطالعات و معالجاتی ارائه شده است، بخصوص در محیطهای وحشت زا و آنچه که بیش از همه مورد توجه روانشناسان است، علاج روانی از طریق تقویت اراده و بازپس راندن حوادث و گرفتاریهای روزانه و تمرکز اندیشه در يك مسأله خارج از آن مانند موضوع علمی و یا شمارش اعداد و همچنین برای مردمان با ایمان دعا است. و نیز تنظیم خواب و جایگاه آن و وادادن عضلات و در آخرین مرحله، بکار بردن قرصهای خواب آور است که چون به تدریج کم اثر می شود و باید افزایش داد، موجب اعتیاد و مسمومیت می گردد.

و گروهی را که زمینه نداشتند و مانند اجسام عایق بودند، فرا نگرفت. و اینها همان کسانی بودند که نفوسشان آنان را روی به خود و گرایش به خود کرده مقصدشان تأمین و ابقای زندگی خودشان بود. بعکس گروه نخست که از خود گذشته و خودیشان حجاب دیدشان نشده بود و تسلیم حق شده بودند و آرامش یافتند و مجذوب درون و حواس را بطشان با برون از کار افتاد، یا به معنای دیگر هم - اهمیتهم - نفوسشان آنان را دچار اضطراب و نگرانی کرد، منشأ و مبدأ نگرانی و اضطراب فکری و نفسانی همان نفوس خودشان بود. مانند این حادثه در جنگ بدر پیش آمده:

«إِذْ يُغَشِّيكُمُ النَّعَاسَ أَمْنَةً مِّنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً... انفال/ ۱۱»، در این سوره فعل یغشی مجرد است که تنها حدوث را می‌رساند و یا نسبت به فاعل ضمیر و مفعول اسم ظاهر «طائفة» که همه مخاطبین - انزل علیکم - را فرا نمی‌گیرد، و در سوره انفال با فعل «یغشیکم» از تفعیل که تدرج در حدوث را می‌رساند، و نسبت به همه مخاطبین است که هماهنگی در ایمان و پایداری و خلوص بدریان را نمی‌نمایاند. در این سوره نخست با فعل «انزل» و نسبت به خدای تعالی آمده و ائمه مقدم بر نعاساً و ائمه بدل یا جای آن و یغشی وصف مترتب بر آنست که گویا امنیت مورد نظر یا حادثه‌ای است در حال اضطراب و بیش از استحقاق اُحدیان، در سوره انفال با فعل «یغشیکم» آغاز شده، یا نسبت به فاعل النعاس و ائمه حال فرعی است که نظر فراگیری نعاس است و امنیت را هم در برداشته است و گویا نعاس در زمینه حالت روحی و تسلیم بدریان بوده است و «ینزل علیکم من السماء» رحمت و عنایت بیشتر را می‌رساند که نتیجه آن طهارت و آمادگی کامل روحی آنان بوده «لیطهرکم به» و نیز از میان بردن آلودگی روحی و جسمی: «و یذهب عنکم رجز الشیطان» و همچنین رابطه قلبی: «و لیربط علی قلوبکم» و تثبیت اقدام: «و یثبت به الاقدام» و شاید همه آنها از آثار «اذ یغشیکم النعاس» و تفریع «ینزل علیکم من السماء ماء» و یا مجموع تغشیه نعاس و تنزیل آب باشد. و تفاوت دیگری که سند تاریخی و بیان و ترتیب آیات آنرا می‌نمایاند، وقتی است که در احد، پس از شکست و دچار غم متراکم شدن «بعد الغم»، این حادثه و عنایت پیش آمده است و در کارزار بدر پیش از برخورد و جنگ.

این شکست، شکستهایی و این طوفان طوفانهائی در پی دارد، چگونه کشتی زندگیشان را از میان این امواج برهاند و جان سالم به در برند؟ اینها را امنیت و خواب آرامبخشی فرانگرفت: آن طایفه در میان اندیشه‌ها و گمانهای ناحق دربارهٔ خدا، از این رو به آن رو و از این پهلو به آن پهلو می‌گشتند و به اندیشه‌های جاهلیت و بدگمانیهای آن کشانده می‌شدند:

يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ. همین شکست گذرا آنرا به عقب و ارتجاع سوق داد و اندیشه‌های شرك آمیز جاهلیت در افکارشان رخ نمود. اینها گمان می‌کردند همینکه خداوند رسولی برانگیخت و به او وحی نبوت و نوید پیر و زی‌دعوت داد، همهٔ امور را به فرمان او و پیر و انش می‌دهد تا به هر صورت که باشد، گرچه برخلاف سنن و قوانین حیات که نمودار ارادهٔ او است، پیروز و برتر شود. اکنون که به شکست بر خوردند آنهم به دست مشرکان و هم عقیده‌های سابق خود، و با شعارهای بت پرستی و بتانی که به میدان آورده بودند، اندیشه‌های جاهلیت و پندارهای آن رخ نمود که آیا وعدهٔ خدا و پیمبرش راست است یا نه؟ و یا بتان سهمی در کار و فرمان دارند که پرستندگان خود را باری و پیر و زمند کردند؟ تا آنکه شعار برتری آنها را بر ارادهٔ خداوند و وعده‌های او دادند، و بانگ «أَعْلَى هَيْبَلٌ أَعْلَى هَيْبَلٌ» سردادند. این گونه اندیشه‌های آمیخته با شرك و انگیزندهٔ شك و تردید در اذهانشان راه یافت که از آثار ناشناخت توحید و سنن و ارادهٔ خدا و جاذبه‌های او هام جاهلیت بود: يُظُنُّونَ... فعل مضارع يُظُنُّونَ به جای ظَنُّوا همین جریان رفت و آمد اندیشه‌های آمیخته با شرك را می‌رساند. بِاللَّهِ، نسبت و الصاق آن اندیشه‌ها را به خدا، غَيْرَ الْحَقِّ که صفت یا مفعول مطلق و به تقدیر ظناً است، اِشْعَارُ به نشناختن حق و سنتهای او دارد. ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ - وصف یا مفعول مطلق است - اِشْعَارُ بدین دارد که هر اندیشهٔ ناحقی پس از ظهور حق، بر گشت فکری به جاهلیت است.

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ رَا بَخْوَان
تا بر آرد کوه از نقره جفا
تا بجوشد بر سر آرد زر زهد

۱- بگذر از ظن خطای بدگمان
بهر آنست این ریاضت این جفا
بهر آنست امتحان نیک و بد

يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ . آنچه به زبان می‌آورند ، بیش از آنچه در اندیشه‌شان می‌گذرانند، همین است: آیا برای ما در اختیار ما یا به سود ما از حق یا فرمان و تدبیر امور بهره و خیری هست؟ این استفهام نمودار اضطراب فکری و یا دریافت نابجا و اندیشه جاهلیت آنانست که گمان می‌کردند همینکه پیامبری است و وحی و نبوتی، تدبیر و مسیر خدا به دست او و پیروان وی می‌باشد، که همان مضمون « لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ » و « قُلْ إِنْ الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ » است. اگر مقصود از امر، حق باشد معنای شك در اصل حقانیت آئین است که به صورت پرسش «من الامر من شیء» همین را می‌رساند. من الامر... شاید اشاره به کار رهبری جنگ باشد که به صورت استفهام و انکار می‌گفتند که کاری به دست ما نیست و ما هیچ‌کاره بودیم، گروهی جوان و کم‌تجرب به ما را به این ورطه کشاندند و پیامبر هم رأی آنان را پسندید! این اندیشه‌ها را با تعبیر کوتاه سر بسته‌ای می‌گفتند: هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ ؟ و دیگر اندیشه‌ها را پنهان می‌داشتند: يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ . گرچه برای دیگران بیشتر اظهار می‌کردند . اکنون با این شکست جنگی برای همه و روحی برای بعضی که امر بر خلاف آرزو و میل آنان جریان یافته است، چنین تردید می‌کنند.

قُلْ إِنْ الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ بیان اثباتی « لیس لك من الامر شیء » است که ظاهر در همان فرمان و اختیار در کار تدبیر است و نفی اندیشه جاهلیت که کار جهان و آفرینش و انسان را تقسیم شده میان ارباب انواع و بتها و یا پیامبران می‌دانست که هر چه خواهند انجام دهند و کارها مطابق خواست آنان انجام شود . با آنکه در آفرینش و تدبیر خداوند متعال سُنَن و قوانینی است که نمودار امر و فرمان او می‌باشد و کسی را یارای تغییر یا توقف آن سُنَن نیست و گزیدگان بشر همانها هستند که آن سُنَن را می‌شناسند و خود را با آن تطبیق می‌دهند . و هر که خود و کارش را با آن تطبیق دهد، پیروز است، هر که و هر چه باشد، خداشناس باشد و یا نباشد . گرچه همین شناخت سُنَن گونه‌ای است از شناخت خدا .

امر و تدبیر نه از آن شما و نه از آن پیامبر است . تدبیری است در پی تقدیر ، برای تربیت و آمادگی و استخلاص و تصفیه و آماده کردن گروه با ایمان برای

میدانهای وسیعتر و وسیعتر که باموج ایمان خالص و حق و عدل همی پیش رود .
 يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ . اینها در عمق نفوس خود اندیشه‌هایی پنهان
 می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌کنند . آنچه از اندیشه‌های کفر آمیز جاهلیت
 به زبان می‌آورند بیش از آنست که در دل پنهان دارند، گرچه کفر خود را به صراحت
 نمی‌گویند، و به صورت جمله شرط و تردید می‌گویند:

يَقُولُونَ لَوْ كُنَّا لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا . اگر مقصود از « الامر » حق
 باشد؛ مفهوم این بیان شرطی انکار به حق بودن دعوت پیامبر و اسلام است. در استفهام
 سابق: «هل لنا من الامر من شيء» بیان استفهامی و مبین شك و تردید است، در این جمله
 تعلیق به شرطی است که مفهوم و لازم صریح آن انکار است: اگر ما را از حق نصیبی
 بود در این جا نباید کشته شویم، اکنون که گروهی از ما کشته شدند، پس بهره‌ای از
 حق نداریم . این همان اندیشه کفر و جاهلیت است. و شاید مقصود از امر، اختیار
 در رأی و تدبیر و لنا، راجع به گروه خودشان و نظر به رأیی باشد که بیشتر سران
 و تجر به یافتگان داشتند که نباید از مدینه بیرون رفت. و گروه منافقان ابن ابی سلول
 نیز همین رأی را داشتند. و چون بیشتر مردان با ایمان و ثابت قدم و جوانان فداکار
 نظرشان رفتن به استقبال دشمن و شهادت بود، آن حضرت نظر به رأی اکثریت
 مجاهد، آنرا ترجیح داد. اکنون که مسلمانان به شکست دچار شدند و گروهی
 کشته شدند، منافقان ناشناخته یا منافقان شناخته شده ابن ابی که از میان راه
 برگشتند، همصدا شدند و زبان به نکوهش گشودند: اگر اداره کار دست ما بود
 این گونه کشته نمی‌شدیم، شاید مدینه را حصار و سنگر دفاع می‌ساختیم و همه
 از آن دفاع می‌کردیم چنانکه در کارزار خندق انجام شد! این سخنان از آن
 پریشانهای مانده در میان اسلام و جاهلیت بود که چهره‌شان در پس نقاب اسلام پنهان
 شده بود .

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ . جواب کسانی
 است که می‌گفتند اگر رأی ما را پذیرفته بودند و در مدینه و در خانه‌های خود
 می‌ماندند، در اینجا (دامنه احد) کشته نمی‌شدند. و یا اگر به حق بودیم نباید

اینچنین کشته شویم. فی بیوتکم، استقرار و جایگیری را می‌رساند. بروز، آشکار شدن و چهره نمایاندن از میان دیگران است. در برابر آنانکه سکون در خانه‌ها را آرامش می‌پندارند و نمی‌خواهند از میان خانه سر بر آورند و بروز نمایند، این گزیدگان که شهادت برای آنان به شایستگی سرنوشت شده است و خود آنرا پذیرفته‌اند، با قامت‌های راست و سرهای برافراشته بروز می‌کنند و به سوی آرامگاهشان پیش می‌روند تا با قلب‌های مطمئن و پیکرهای سرخگون در آن آرامند.^۱ این افراد از میان خانه‌های آرامش بخش خود قد برافراشته بارز شدند تا به آرامگاه برتری پهلو بر زمین نهند.

وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ الَّتِي كَفَرُوا بِهَا لَعَنَ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَهَا وَلِيَتَّخِذَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ صُذُورًا كَثِيرًا. آن کسان سنت الهی را از تعالیم قرآن دریافته بودند که این آئین به حق همچون هر حقی باید از میان آزمایشها و گذارهای خون و شمشیر بگذرد تا عناصر ایمان خالص تر شوند و حق ریشه گیرد و تجلی نماید و جاذب گردد. گویا صدر، اشاره به محل جوششها و کششها است. مخاطبین همان افرادی هستند که در آیه سابق آمده است. «قل لو كنتم...» آزمایش ما فی الصدور برای آنست که مشخص شود که کدامیک از کششها نیرومندتر است: اسلام و انقلاب پیشرو آن، یا جاهلیت و انقلاب ارتجاعی آن؟ این ضربه و غافلگیری، سکون و آرامشهای کششها را از میان برد و آنها را باز نمود. این عطف، تعلیل بر گشت به مفهومی است که از «لبرز الذین» برمی‌آید: نتیجه این حادثه، بروز کسانی بود که سرنوشت جنگ و شهادت را به جان پذیرفته‌اند و برای آنکه محتویات عاطفی و کششهای نهفته در سینه‌ها به آزمایش درآید.

وَلِيُمْتَحِنَنَّ مَا فِي قُلُوبِكُمْ. قلوب محل دریافته‌ها و سپس عواطف و جاذبه‌ها است که از محل آن تعبیر به صدور شده‌است، تا آنچه در قلوب از اندیشه‌ها و دریافته‌ها رسوب

۱- زاده علی، زینب قهرمان، در جواب سؤال سرزنش آمیز پسر مرجانه: «کیف رأیت صنع الله باخیک؟» (چگونه دیدی کار خدا را نسبت به برادرت؟) چنین گفت: «هم قوم کتب الله علیهم القتل فیروزوا الی مضاجعهم»: (اینان کسانی هستند که تقدیر خداوند آنرا از میان انبوه مردم برای شهادت برگزیده).

یافته و جایگیر شده است، تخلیص گردد. ایمان از عقاید جاهلیت، مانند خالص شدن طلا از خلطها، و یا شرك آمیخته به ایمان سطحی است که آنگاه تخلیص شود و البته خود هم بدانها آگاهی ندارند.

وَإِنَّهُ عَلَيْهِمْ بِذَاتِ الصُّدُورِ . همان خداست که به کششها و انگیزه‌ها و جوششهای سینه‌ها و فعل و انفعالها و آثاری که در قلوب می‌گذرند بس دانا است. اندیشه‌ها و اسراری که در سینه‌ها می‌جوشد و بر می‌انگیزد، و گواه مالک و صاحب آنست، علم نافذ خدا چنانست که بر شخص احوال و انگیزه‌ها پوشیده است و پیوسته در حال تغییر و تقلب است، تا با آزمایشها و ابتلاآت بر خود و دیگران آشکار و یا تمحیص شود: و لیمحص ما فی قلوبکم.

إِنَّ الدِّينَ نُولُوا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَتَقَدَّرَ عَفَاؤُهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ .

مضمون این آیه گونه‌ایست از تبرئه آنان برای زمینه عفو. منکم، مشر بدان است که رویگرداندگان از جنگ، از شما هستند نه بیرون از جمع مؤمنان، و این شیطان بود که آنانرا تا آگاهانه به لغزش کشاند: انما استزلهم الشیطان، با حصر انما... این تأکید و حصر برای همین است که منشأ این روی گرداندن را دریابند و به تعلیلها و عذر تراشیهای دیگر نپردازند. سبب آن نه قدرت و برتری نیروی دشمن بود که پایداری را از آنان سلب کرد و نه عقب نشینی برای موضعگیری و جابه‌جا شدن تا نیروی خود را برای مقابله با دشمن گرد آورند. جز این نبود که پایه ایمان و نیروی معنویشان با همان نخستین برخورد، یوم التقی الجمعان...، مست شده بود. پس این کسان از خود اختیار و اراده آگاهانه و گناهی نداشتند؟ ببعض ما کسبوا، جواب این سؤال مقدر است: این که شیطان آنانرا به لغزش کشاند و لغزیدند و روی گرداندند، نتیجه کسب بعضی از اندیشه‌ها و اعمال نابجا و ناحق دستی، گناه، عصیان، و محصول علاقه‌های آنان بود. خاطرات ناروا و گناه انگیز در اعضای عمل جریان می‌یابد و به صورت عمل گناهی درمی‌آید و عمل در نفوس و

روحیات باز می‌تابد و رخنه می‌کند، و به تدریج زیر بنای ایمان و استقامت راست و لغزان و ناپایدار می‌دارد تا همینکه کاسب گناه با حوادث سخت روبه‌روشد، با حدوث يك تكان و اندیشه شیطانی و خلاف حق، لغزش می‌یابد و از مسؤولیت روی می‌گرداند. این تبیینی است برای آگاهی رویگردانهای از جنگ اُحد تا هشیار اندیشه‌ها و اعمال خود باشند و راههای رخنه و سوسه‌های شیطانی را ببندند تا ایمانشان استوار و استقامتشان پایدار شود. خداوند هم آنان را مشمول عفو خود ساخت :

وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ . عفو، چشم پوشی و از میان بردن اثر

است. اثریکه لغزش و گناه در روحیه شخص می‌گذارد و آثار قانونی آن - که روی گردانندگان از قتل مجرم قانونی شناخته می‌شوند - عفو در زمینه مساعد باید باشد، که همان حالت پشیمانی و جبران است. آن رویگردانندگان، که شیطان به سبب بعضی گناهان زیر پای پایداریشان را سست کرد و لغزاند و گمان کردند که شکست همیشگی و قطعی مسلمانان رخ داده، در همان روز به چشم خود دیدند که مشرکان با همه درندگی و کشتار رخ از عمر که بر نافتند و شهدای به خون آغشته و مردان و زنان پایدار در روی زمین و سنگرها و مواضع خود، سر زمین احد را الهامبخش ایمان و تحرك به سوی حیات و عزت گرداندند. همین مناظر نهائی، ضعف و شکست روحی و لغزش شیطانی آنانرا جبران کرد و زمینه عفو عمومی را فراهم ساخت، چنانکه همانها در همان روز یا فردای آن، چون ندای پیمبر را شنیدند باید به تعقیب فریشیان برخیزند و جز اُحدیان نباید در این غزوه همراه باشند، بیدرنگ با مجروحین و خستگان به جنبش در آمدند. این زمینه تجدید حیات معنوی و عفو عمومی آنان بود. همانند جراحت و زخمیکه نیروی دفاعی بدن از پیشروی آن جلوگیری و مواد چرکین را دفع می‌کند، مغفرت نیز نیروی حیاتی است که تجدید حیات می‌کند و همانگونه که پس از دفع، نسوج بدن آثار باقیمانده را می‌پوشاند، این عفو هم، که از آثار صفت غفور (بس پوشاننده و جبران کننده) و حلیم است که شتابزده درمواخذه نیست و راه پیشروی گناه را می‌بندد: وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ.

این عفو در باره رویگردانندگان از جهاد و فراریان بود که پس از پایان

جنگ شامل آنان گردید . عفو - آیه ۱۵۲ - راجع به گناه ، مستی ، اختلاف و سرپیچی از فرمان فرمانده و روی آوردن به غنیمت بود . «حتی اذا قتلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم . . .» که پس از آن بعضی از آنان دوباره پای به میدان معرکه گذاردند و اینان به وصف ایمان و پایداری در آن ، مشمول عفو و فضل الهی شدند : *و لقد عفا عنکم و الله ذو فضل علی المؤمنین* .

با اعلام این عفو عمومی ، دیگر نه آن رویگردانهای از جنگ را شاید که افسرده و فرسوده و سر کوفته از آینده خود ناامید شوند و نه مسلمانان را رسد که در محافل و خانه‌ها آنان را طرد کنند و یا سر کوفت زنند . تا همین رویگردانهای لغزش کار ، در کانون سازنده مدینه ، مسلمانانی فداکار و مستقیم و پایدار شوند ، چنانکه شدند .

یا ایها الذین آمنوا لا تكونوا کالدین کفروا و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا فی الارض اوتکالوا غزى توکالوا عندنا مامائوا و ما قتلوا ، لیجعل الله ذلک حسرة فی قلوبهم ، و الله یحیی و یمیت ، و الله بما تعملون بصیر .

این آیه ، تشبیه هوشیاری آور است به مؤمنان ، تا از ترس مرگ و کشته شدن ، از تحرك در زمین باز نایستند و مانند نا آگاهان از آثار نیرو آفرین جنبش و حرکت و دهشتزدگان از مرگ ، خود را گرفتار سکون و پوسیدگی و مرگ روحی نسازند . این حقیقت کلی ، متناسب آنچه اینگونه مردم پس از واقعه به زبان می آوردند ، در این آیه و به زبان مردمی که بدین حقیقت توحیدی کفر ورزیده از واقعیات زندگی و جهان پوشیده مانده اند آمده است . این کفر باید کفر نسبی و درونی باشد به توحید سرنوشت ساز نه کفر کافران آشکار و رسمی ، چه دسته اخیر ، نه مسؤولیتی داشتند و نه مسلمانان با آنان برادری و از آنان شنوائی ، تا برای برادرانشان دلسوزی کنند و درباره آنان که برای رسالت خدائی و یا جنگ از شهر و دیار خود بیرون روند : *اذا ضربوا فی الارض اوتکالوا غزى* ، ظاهر عطف و قالوا ، به کفروا ، اینگونه کفر را می رساند . اینگونه مردم که قدرت حرکت و پرواز را

در تفکر را بر روی او بگشاید. این مطلوب حقیقی هر انسان و کمال مطلوب است که علمای اخلاق مورد توجه قرار داده‌اند ولی طریق چنین بینش و شجاعتی را نیافته‌اند؛ در برابر آنها که از ترس مرگ در لاک خود پیچیده‌اند و پیوسته دچار هراس و حسرتند، بیان می‌کند که مرگ و حیات از حساب انسان خارج است و به اراده خداوند است و کسانی که قدم در راه جهاد زندگی گذارند و در این راه کشته شوند یا بمیرند مغفرت و رحمت خاص خداوند را کسب می‌کنند و این ارزنده‌تر و برتر و پایدارتر است از همه آنچه از مال و قدرتهای بی پایه در پیرامون خود جمع می‌کنند و در میان آن پوسیده می‌شوند: خیر مما یجمعون.

و در واقع زندگی انسان همین دو گونه است: یا در راه خدا - فی سبیل الله - و در پرتو هدایت رفتن و از پوست و ابستکیها بیرون آمدن تا به سر چشمه رحمت و مغفرت رسیدن، یا در میان پیله و ابستکیهای گردآوری شده - مما یجمعون - و به گرد خود تنیده ماندن و خشک شدن. به هر صورت، چه به مرگ طبیعی یا به قتل، همه از پوست طبیعت بیرون می‌آیند و گسترده می‌شوند و به سوی خدا می‌روند: وَلَئِنْ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ.

لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. وَأَوْكُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا أَلْقَابًا لَآتِقُضُوا مِنْ حَوْلِكَ، فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.

پس از آن جوش و خروش که از مدینه بیرون آمدند، آن عقب نشینی گروهی از میان راه، آن سرپیچی از فرمان برای غنیمت و باز گذاردن سنگر کوه، آن فرار و پشت کردن به دشمن و روی به کوه آوردن، آن پراکنده شدن از پیرامون پیمبر غرقه در خون و او را در میان دشمن بی دفاع گذاردن، آن فریاد پیمبر از پشت سر آنها و روی نکردن نشان، باید پیمبر را خشمگین کند و به خشونت و نفرین و یا طرد بعضی وادارد؛ همین رحمت خاص بود که پروبال گشود و آنها را با همه گوناگونی در بر گرفت. آن جاذبه رحمت بود که همه را جذب کرد و از توحش و دفعشان جلو گرفت، از آنها چشم پوشید و از گناهانشان استغفار کرد. با آن عواقب

سخت و ناگواری که شورای اُحد پیش آورد و آن ضرب‌های که بر مسلمانان وارد شد و آن بزرگانی که از دست داد و آن شکاف و تفرقه فکری و جنگی که در اجتماع آنان پدید آمد و نزدیک بود یکسر متلاشی شوند، همه از آثار شورا بود، که مدینه را بی‌پناه گذاردند و بر خلاف نظر شخص آن حضرت به سوی دشمن پیش راندند، با همه اینها باز اصل شورا را تحکیم می‌کند، چون پایه اجتماع اسلامی است و برای همیشه، تا اندیشه‌ها و استعدادها بروز کند و هر صاحب رأیی خود را شریک در سرنوشت بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند، اگر در این راه و برای تحکیم شورا هر چه زیان دهند ارزش دارد تا با هر شکستی آراء محکمتر و قدمها ثابت‌تر شود و مانند بچه که همی به زمین افتد و صدمه ببیند و برخیزد تا به اندیشه و پای خود مستقیم و محکم گردد. شکستها می‌گذرد، امت اسلامی باید به عالیت‌ترین صورت اجتماعی باقی بماند. همیشه رهبری پیامبر و اوصیاء و تربیت شدگان در میان نیست. پس باید خود را به دست سرنوشت رها کنند تا سرنوشتشان را دیگران تعیین کنند و یا گرفتار استبدادها و خودسریها باشند، و یا با شورای اهل نظر و آشنا و مؤمن به معنای اسلامی، امت را اداره کنند و پیش برند، هر چه پیش آید. گر چه در میان مسلمانان مانند اُحد اختلاف افتد و هر فرمائی دهند، ارزش روحی و آزادی و پیوستگی آن بیش از اینهاست، با آنکه رسول خدا در میانشان بود، چه رسد به پس از او. این بزرگترین درس اُحد است.

فأ تفریع، شاید اشاره به سوابق بی‌سرپرستی و زندگی و خوی گذشت و آن سرپرستیها از بینوایان و درماندگان است که پس از آنها تو مظهر رحمت خاصی از جانب خدا که بیش از رحمت دیگران است، شدی؛ رحمتی که دوست و دشمن و دور و نزدیک را فرا می‌گیرد و نرمش می‌آورد. و یا تفریع به آیه «یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا...» یا آیات سابق است که مبین اندیشه‌های پست ارتجاعی و جاهلیت و جواز آن می‌باشد. با سببیه است و ما، ابهامی و اشعار به تعظیم و موهبتی است که گویا لغت و نامی که مبین آن باشد در میان نیست، از بینش و روشی فطری و

ناشی از وحی، نه آنکه به گفته بعضی از مفسرین، ما، زائد باشد. رحمت همچون بدل از «ما» است: پس با این مردم بداندیش و بدخوی پراکنده خو و مجذوب کشش های جاهلی، به سبب آنچه از بینشی که به تو عنایت شده و مسؤولیتی که داری و به صورت رحمت خاصی در قلب تو تجلی کرده برای این مردم نرم گشته ای. چون خشونت های نابجا و سختگیری نسبت به خلق از ناتوانی بینش و بی تشخیصی و نبودن شجاعت فکری است و در مقابل هر چه بینش نیرومندتر و نافذتر باشد و بتواند اندیشه ها و جواذب خلق را چنانکه هستند بنگرد، نرمی بیشتر می شود. همچون پزشکی که با بصیرت و روشنی که نسبت به بیماری جسمی و روانی بیماران دارد، از ناراحتی و بد خوئی و بد گوئی بیمار ناراحت نمی شود، بلکه هر چه بصیرت و تشخیص او بیشتر باشد، حس ترحم در وی بیدارتر و فعالتر می گردد تا بتواند او را در برابر علاج و پرهیز رام گرداند. این نیروی غیبی بی نام و نشان که از آن به «ما» تعبیر و به «رحمة» نکره تبیین شده است، همانند نیروی درونی اجسام است که از آن به جاذبه تعبیر می شود، همه عناصر مستعد انسانی را به خود و پیرامون خود جمع می کند و به حرکت درمی آورد و بدون آن پراکنده می شود:

وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظًا لَلْقَلْبِ لَأَنفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ . لو، شرط امتناعی است: اگر آن نیرو به تو عنایت نمی شد و اگر تندخو و پرخاشگر و سختدل بودی - که چنین نیستی و نباید باشی چون پیمبر رحمت و موعود و مبعوث بسط رحمتی - این مردم سرکش و نابه سامان و خشن خود به خود از جذب به تو و پیرامونت جدا و پراکنده می شدند. پس با چنین پرتو خاص رحمت الهی که منشأ نرم خوئی و روش آسانجوئی است، از آنان گذشت کن و آنان را مشمول عفو گردان. چنانکه خدای مبدأ رحمت، آنان را مشمول عفو خود گردانده است و دوبار در آیات گذشته اعلام عفو کرده

کی گزافه بر چنین تختی نشست

لاجرم خورشید داند برق را

وز محبت مسها زرین شود

۱- این محبت هم نتیجه دانش است

دانش ناقص نداند فرق را

از محبت تلخها شیرین شود

است: «وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ... وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ...». این اعلام و فرمان عفو، پس از آن سستی و درگیری میان خود و سرپیچی از فرمان و رونافتن از میدان احد بود و پیامدش کشته شدن گزیدگان و شکست نظامی و روحی مسلمانان و اندوه و خشم آن حضرت بیش از عفو، برای آنان از خداوند طلب مغفرت کن: «وَأَسْتَغْفِرُ لَهُمْ» که از تو عفو و طلب مغفرت باید و از خداوند عفو و مغفرت شاید و از این هم بالاتر، فرمان شور با آنان در امور اجرائی - نه احکام و فرامین الهی - است تا شخصیت بدانان دهی و شخصیتشان را بالا ببری و با خود همراز و همنشین گردانی و برای آنان احترام گذاری و درمسئولیتها و درجنگ و صلح شرکتشان دهی: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^۱ عفو و استغفار، لغزشها و گناهانرا محو می کند و از خاطرهای می زداید و مشورت، آنانرا از بند تقلید و ترس فکری برون می آورد و شجاعت نظر و فکر و ابتکار و شخصیت روحی می دهد، تا هر يك در حد استعداد ذاتی، دارای جاذبه و تحريك و تحريك می گردند. این بارزترین اثر مشورت است هر چند که طرف شور در نظر ناچیز و بی فکر آید.^۲

۱- امر «شاورهم» پیامبر را رسید در ترازو جو رفیق زر شده است روح، قالب را کنون همراه شده است امر «شاورهم» برای این بود کاین خردها چون مصابیح انورست

گرچه رایی نیست رایش را مزید نی از آن که جو چو زر گوهر شده است مدتی سگ حارث در گه شده است کز تشاور سهو و کز کمتر شود بیست مصباح از یکی روشنترست

علی علیه السلام می گوید: «مَنْ اسْتَشِيرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ، شَارَهَا فِرْعَوْنُهَا»^۳ هر کس با ایستادگی بر روی نظر خود تنها آن را درست دانست هلاک و نابود شد، و هر کس با مردان به کنکاش و تبادل نظر نشست در عقولهایشان شريك شده است. (نهج البلاغه / حکمت ۱۶۱).

۲- چنانکه علی علیه السلام در ضمن خطبه منصلی (نهج البلاغه / خطبه ۲۱۶) که در میدان صفین، در باره حقوق متقابل زمامدار و مردم بر یکدیگر ایراد کرده می گوید: «وَلَيْسَ أَمْرٌ - وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْرَلَتُهُ، وَتَعَدَّتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - يَفُوقُ أَنْ يُهَانَ عَلَيَّ مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقٍّ. وَلَا أَمْرٌ - وَإِنْ ضَعُفَتْ أَلْفُؤُسُ، وَاقْتَحَفَتْهُ الْعُيُونُ - يَنْدُونَ أَنْ يُعِينَنَّ عَلَيَّ ذَا لِكَ أَوْ يُهَانَ عَلَيَّ.»^۴ هیچ شخصی نیست که - اگرچه از جهت جهاد در راه حق مقامی بزرگ دارا باشد و با پیشی گرفتن در دین برتری و فضلی داشته باشد - برتر از آن باشد که برای انجام وظیفه و اجرای حقی که خدا بر دوش او گذاشته نیاز به یاری و همفکری داشته باشد و خود را

این سه امر ، که نمودار همان جاذبه رحمت است، باید ارشادی باشد، چنانکه پیش از این اوامر هم روش آنحضرت چنین بوده است و همچنین پیش از خروج به سوی اُحُد .

فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ . تفریح بر و شادهم فی الامر ، است که چون در مشاوره رأی بر انجام کاری قرار گرفت باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری، دیگر تردید و شك و دودلی به خود راه ندهی و توکل به خدا کنی، چون پس از مشورت و عزم، امر و انجام آن به هر صورت از اختیار و اراده انسان بیرون می رود و در مجرای مشیت الهی واقع می شود. و چون اینگونه توکل پس از مراحل مشورت و رسیدن به عزم، همان مطلوب و محبوب خداوند یعنی هر چه خیر است پیش می آورد؛ رسیدن به مقصود و پیروزی باشد و یا نرسیدن و شکست، مانند احد، چه خدا متوکلان را دوست می دارد و آنان را مدد می کند .

إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذَلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ ، وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ .

این روش و نرمش و آن گذشت و چشمپوشی و آن رحمت خاص و آن جاذبه محبت بود که چنان مردم سرسخت و خشن را جذب و نرم و دگرگون کرد و زیر نفوذ شخصیت آنحضرت ، سپس منطق و هدایت قرآن در آورد. نسیم و ابر رحمتش بر همه می بارید و دلهای پر از لهیب جاهلیت را خنکی و آرامش می بخشید و جمودها را از هم می پاشید . رحمتی بود اعجاب آمیز و اعجاز انگیز، برتر از هر گونه رحمت و عاطفه انسانی ، پرتوی از رحمت مبدأ رحمت که عرش خلقت بر آن استوار است و در هر ذره ریز و ستاره درخشان پایگاه دارد : « الرحمن علی العرش استوی » و همه را سامان دهد و به گردهم می چرخاند و پیوسته و هماهنگ می دارد. همان که نخست بر پیرب سایه افکند و آن کانون کینه و خشونت را که در میان اوس و خزرج و دیگر قبایل بود ، کانون رحمت و تعاون و مدینه رسول رحمت ساخت . سپس در هر مرحله ای بردوست و دشمن سایه گسترد ،

→

بینهاز بدانند. و هیچکس نیست که - اگرچه افراد او را کوچک بشمرند و چشمها خرد نگرند - برای انجام وظیفه و اجرای حق نتواند با اندیشه و نظر خود کسی را یاری کند یا بینهاز از اینکه بر او یاری شود .

تا مکه ، کانون سرکشی و خشونت و دشمنی با اسلام و رهبرش . همان مکیانی که سیزده سال او و پیروان بی پناهِش را از آنان بریدند ، تا ناچار پیروانش دل به دریا زدند و به حبشه پناهنده شدند و خود مخفیانه و شبانه به یثرب روی آورد و خانه و شهر و خاندانش را پشت سر گذارد . در مدینه هم آرامش نگذاشتند و بیوسته قبایل عرب را بر او می شوراندند و تا مدینه می تاختند . در اُحد هفتاد تن از گزیدگان و یارانش را کشتند و مُثله کردند و بر سر و رویش سنگ زدند . دیری نمی گذرد که همین مکه کانون خشونت و بیرحمی با نیروی ده هزار جنگاور انتقام جو فتح می شود ، سران و سرورانش به حکم قانون و عدل باید کشته شوند و دیگران اسیر گردند که خودشان هم این حکم را مشروع دانستند ، آنها در خانه خدا جمع و پناهنده شدند ، ناگهان از میان آنها و هزارها شمشیر و نیزه مردان پرشور و حماسه سرا ، چهره رحمت طلوع کرد . پس از آنکه آنان را به زبان خودشان محکوم کرد ، نسیم رحمت وزید و گذشته را از یاد برد و عفو عمومی را - جز درباره چندتن - اعلام کرد: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّغَاءُ...» ،

این فرمان عفو ، دوست و دشمن را بهت زده کرد و این جاذبه رحمت ، پناهندگان را از پناهگاهها بیرون کشید و فراریان سرگشته در بیابانها و دریا را بازگرداند . پس از فتح مکه و پیروزی بر قبایل هوازن و حُثَین و به دست آمدن غنائم ، با آنکه مدنیان جان و مال خود را در اختیار آن حضرت گذاردند و بر اثر جنگهای بی دریبی وضع مالی و اقتصادی شان آشفته بود و برای پیشرفتهای آینده نیاز بسیاری داشتند ، رسول خدا غنائم را در میان مردم کینه جو و ستمگر مکه تقسیم کرد . جوانان انصارتگران و ناراحت شدند و سخنانی در میان خود گفتند . پیامبر (ص) به میانشان آمد و خود را در حیات و مرگ در اختیار آنان گذارد و گوشه ای از راز این کار را نمایاند تا عذرخواستند و گریستند . پس از آن دیری نپایید که همین دشمنان سرسخت و دریاقت کنندگان غنائم ، مسلمانانی مؤمن و فداکار و پایدار در راه اسلام و سرچشمه خیر شدند ، چنانکه چندین برابر آنچه گرفته بودند در راه پیشرفت اسلام ایثار کردند و جانهای خود را به رایگان دادند و شهید شدند.^۱ پس از فتح

۱- مانند حارث بن هشام ، سهیل بن عمرو ، عکرمه بن ابی جهل ، صفوان بن امیه ، خالد بن ولید و... که خود و پدران و خاندانشان ، از پایدارترین پاسداران شرک و کینه توزترین شرکان و دشمنان و شکنجه گران آن حضرت و مسلمانان و جنگ افروزان جاهلیت بودند که پس از فتح مکه و آن عفو و رحمت و محبت ، از هر چمداران فداکار و جان به کف توحید و پیشتازان اسلام و پیش برندگان رسالت تا بیرون مرزهای جزیره شدند و بیشترشان در آرزوی شهادت بودند و از شهیدان نامی اسلام گردیدند .

از محبت دُردها صافی شود وز محبت دُردها شافی شود

از محبت خارها گل می شود وز محبت سرکه هامل می شود

مکه و فروریختن بتها و عفو عمومی و پیروزی بر هوازن و حنیفیان، به فرمان آن حضرت سپاهیان فاتح مهاجر و انصار و نو مسلمانان مکه و اطراف آن، به سوی برج و باروی طائف بسیج شدند و با منجنیق و قلعه خراب کن - که اولین بار به ابتکار مسلمانان و به دستشان آمده بود - حرکت کردند و شاید پیش از يك ماه طائف را محاصره کردند و با جنگهای پراکنده ای، چند تن از دو طرف کشته شدند، منجنیقها در پای دیوار قلعه طائف مستقر شدند. فتح مکه که مرکز قدرت عرب بود و شکست سی هزار نفر قبایل هوازن، رعبی در دلهای طائفیان افکند. همین ترس از مرگ و اسارت بر مقاومتشان می افزود و تصمیم گرفتند که در پای عقیده و شرافت خود تا آخرین نفس مقاومت کنند، گرچه همه کشته شوند و یا از گرمگی جان دهند. پس از آن محاصره طولانی، ناگهان پیامبر اکرم (ص) فرمان عقب نشینی داد. این فرمان برای آنانکه برای پیشرفت توحید و یا انگیزه های دیگر و پس از آن فتوحات درخشان، بسیج شده بودند و چشم اندازهای پیامبر رحمت رانمی دیدند، پس گران آمد، خواه ناخواه اطاعت کرده برگشتند. و دسته دسته مأمور و پیران کردن بتخانه ها و کاخ های بت ساز و شکستن بتهای اطراف طائف و نواحی دیگر شدند. دیری نپائید که قلعه شرك طائف در جزیره منزوی و تنها ماند و چاره ای ندیدند جز آنکه نمایندگان خود را به مدینه فرستند و با شرایطی تسلیم شوند و شدند. این گونه نخست مرعوب قدرت شدند و سپس مجذوب توحید و رحمت و به همین گونه مرزهای شرك در داخل و بیرون جزیره همی فرو می ریخت: سپاهیان اسلام با حماسه و پرچم توحید، رعب پیشاپیششان می رفت و سپس بارش رحمت بر آنان می بارید و نسیم آن بردلها می وزید همچون ابر رحمت که فضا را می پوشاند و رعد و برقش رعب انگیز و سپس بارش است و نسیم و فضای پاک و نشاط انگیز: « سنلقى فی قلوب الذین كفروا الرعب ...، فیما رحمة من الله لنت لهم ... » تا پایان زندگی برای دوست و دشمن کانون رحمت بود، قهر و خشمش، مقهور رحمت و پیشدرآمد آن بودند. در پایان زندگی از واپسین نفسهایش، نسیم رحمت می وزید: « الله الله فی عباده و بلادہ - لاتعلوا علی الله فی بلادہ و عباده ... » همه سرزمین خدا و همه بندگان خدا، مبدا بر آنها سرکشی و حق حیات آنها را باهمال کنید. جنگ برای ویرانی قلاع طاغوتی و موانع و زش نسیم توحید است و پس، تسلیم شدند، تسلیم شوید، صلح کردند، صلح کنید. پیمان بستند، وفادار باشید. با بیطرفان و سلامت جویان نجنگید. به سالخوردگان و خردسالان و زنان و بردگان



از محبت نار نوری می شود
از محبت حزن شادی می شود
از محبت مقام صحت می شود
از محبت مرده زنده می شود

وز محبت دیو هوری می شود
وز محبت غول هادی می شود
از محبت قهر رحمت می شود
وز محبت شاه بنده می شود

و گیاهان رحم آورید... شما باید فاتحان دلهای افسرده و فرسوده بشر شریک‌زده باشید و آبادکننده، نه ویرانگر و به‌بندآور بندگان، چون دیگر فاتحان .

إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ . این آیه توکل را تثبیت می‌کند : با انجام شور و آنگاه تصمیم و توکل ، آیا با ایمان به اراده‌ای فوق سنن اجتماعی که همان مشیت حکیمانه و عین علم به مصالح حقیقی است ، چاره‌ای جز توکل هست ؟ اگر خداوند شمارا یاری کند دیگر پیروزمندی بر شما نخواهد بود . شاید دلکم ، به جای «علیکم» که با توکل و مراعات سنن و اسباب طبیعی و اجتماعی و روحی ، پیروزی هم اگر برای دشمن پیش آید باز به سود شما خواهد بود . با توکل ، یعنی واگذاری کاری و نتیجه آن به خدا که نوعی پیوستگی به اراده اوست ، علل و اسباب پیروزی مؤثر و پیوسته می‌شوند و موانع و حوادث متضاد با آن از میان می‌روند ، و بالاتر از آن بینش و آگاهی برای شخص متوکل حاصل می‌شود که از اشتباه و لغزش و غرور و ضعف بر کنار می‌ماند . همه اسباب و مؤثرات همان علل و اسباب معمول است ، و همینکه یکی از حوادث روحی و یا اجتماعی که خارج از علل و اسباب حساب شده است پیش آید، در پی آن شکست و خذلانی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند آنرا جبران کند و شخص را یاری بخشد .

وَإِنْ يَخْذَلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ؟ بجز خدا و پس از او، و شاید ضمیر من بعده، راجع به نصر ، استفاد از نصر کم باشد : پس از یاری او ، همینکه عنایت خدا سلب شد ، آرزو و هواها و اندیشه‌های شك آلود نسبت به هدف و یا اشتباه در بررسی و پایداری مواضع و نیرو و کمین دشمن رخ می‌دهد و اختلاف در چگونگی جنگ وستی در اجرا و فرمان و این عوامل و مانند آنها ، طرق خذلان و شکست است ، چنانکه در احد پیش آمد . پس چه چاره‌ای برای جبران این علل ، جز توکل است ؟ توکلی که ایمان آنرا پایدار و استوار می‌گرداند : و علی الله فلیتوکل المؤمنون .

همینکه نتیجه شور مشخص شد، تصمیم است و پیشرفت و انجام . چنانکه آن

حضرت پس از پوشیدن لباس جنگ و تصمیم، با آنکه خطر را می‌دید و در خواب ارائه شده بود، از تصمیم برنگشت، با آنکه همان رأی دهندگان نیز دچار تردید شدند. شور است و رأی است و تصمیم و توکل به خدا و تقدیر او، نه انکاء به رأی از توکل و نه توکل از مسیر طبیعی و شور باز دارد، این وظیفه و مسئولیت است و آن تقدیر اسباب و علل. این تصویر قرآنی از کار و روش مسلمانان است؛ با دو چشم و دو نیرو و به اهداف پیش روند، دیگر جایی برای تردید و استخاره باقی نمی‌گذارد. یاری خدا بر طبق سنن و اسبابی است بر تر از اراده و علل شناخته آدمی و نازلتر از مشیت مطلق، همین ایمان و صبر و توکل نیز خود از سنن الهی و توفیق در راه خیر و صلاح و پیروزی است و نیز کشف علل و اسباب است.

وَ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَقُلَّ ، وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ .

با توجه به ریشه‌های واژه غل، و توجه به پیوستگی آیات درباره حادثه احد و عبرتها و درسهای آموزنده و آزمایش آن، دیگر نیازی به شأن نزولهای مختلفی که بعضی از مفسران در باره این آیه گفته‌اند نیست، که راجع به قطیفه سرخ مفقود شده‌ای باشد که از غنائم جنگی بدر بود یا سوزنی که از غنائم هوازن ناپدید شد، یا درباره غنائم احد^۱ یا در رساندن کامل وحی.

درباره آن حضرت پیش از نبوت هم چنین اندیشه‌ای برای مردم قریش و مشرکین در خاطرها راه نداشت و همه او را به جای نامش امین می‌نامیدند و در آغاز

۱- به قرینه سیاق آیات و بیان شأن نزول، نظر به همان غل در غنائم است، و زمینه برای امانتداری مسلمانان، در فتوحات و غنائمی که به دست می‌آید. در فتح مدائن و نهاوند، اموال و گنجینه‌های پر ارزشی به دست بعضی از مسلمانان افتاد که دور از نظر فرماندهان بود ولی دست نخورده آنرا تحویل بیت‌المال دادند. تاج کسرا و جواهرات و فرش او و گنجینه‌ای که بوسیله یکی از مسلمانان در نهاوند به دست آمد و پنهانی از گنجینه دار که حق السکوت یکی از سرهنگان خسرو بود در مقابل رابطه با زنی داستانی دارد (کتاب سلمان فارسی).

نبوت ، با پیشدرآمد وصف امانت رسالتش را آغاز کرد، چه رسد به پس از نبوت و در میان مسلمانان ! و تبیین سهام غنائم ، به « واعملوا انما غنمتم من شیء » و دیگر آیات ، رجوع شود. و نیز ریشه واژه «غل» معنای خیانت و اختلاس را نمی‌رساند ، گر چه اگر خیانت و اختلاس که با فریب انجام گیرد یکی از مصادیق آنست . اینگونه اسباب نزول که بسا نظر ورآی شخصی درباره حوادث تاریخی است و به اشتباه یا عمد آنرا مربوط به آیات کرده‌اند، در بسیاری از موارد با مفهوم و لغات و آهنگ و سیاق و روابط جور در نمی‌آید .

پس از حادثه احد که آزمایشی بود برای مسلمانان و مقیاسی برای درجات قدرت و ضعف ایمان و نفاق ، و باز شدن زبانهای بسته به آنچه در اندیشه‌ها و خاطرها بود و راه یافتن سخنان دشمنان و فتنه جویان در میان مسلمانان ، که آیات گذشته با تصریح و اشاره آن چهره‌ها و اندیشه‌ها را نمایاند و آن گفتگوها و تبلیغات نهان و آشکارا بیان ورد کرد، چون از نظر مردان سست ایمان و کوتاه اندیش شکست احد با وعده‌های پیمبر به پیروزی و برتری پیروان خود، راست نمی‌آمد، قهراً این اندیشه و سخن در قلبهایی راه می‌یافت و از زبانهایی گرچه نهانی آشکار می‌شد که آنحضرت، مانند فریبکاران و بازیگران معمول، پیروان خود را به وعده‌ها و نویدها می‌فریبید. این آیه به صورت کلی ساختمان و روش پیگیری را بیان می‌کند و آنها را از فریبکاران و دغل‌بازان زمان، یکسر جدا می‌سازد : «ماکان لنبی...» بیان سرشت پیگیری و نفی فریبکاری و دغل‌بازی از آنان است که با سرشت آنان سازگار نیست . ماکان، نفی امکان از طبیعت و سرشت است نه اینکه فقط ناروا باشد، ان یفل، به صورت مجهول نیز خوانده شده است . آنان چون مستبدین فریبکار نیستند که مردم را چشم و گوش بسته بدارند و از آنان بهره‌کشی کنند و به هواهای خود و به وعده‌های فریبنده آب و علف ، آنان را چون گوسفندان به سلاح خانه‌ها و میدانهای جنگ کشند. پیبران نمی‌کوشند تا چشم و گوشها را باز کنند و مردم را آزاد سازند و با آنها به صراحت سخن می‌گویند و آنچه در گفتار و رفتارشان نمودار

است همانست که در اندیشه و باطن و ضمیر دارند. این راه و روش ممتاز همه پیمبران است «ماکان لنبی»، چه رسد به گزیده ترین آنان که خاتم پیمبران است و مبعوث شده تا بارهای سنگین و کمر شکن و اغلال جاهلیت را بردارد و باز کند: «... وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ عَلَيْهِمْ...» اعراف / ۱۵۷، اما مردمی که در امتداد زمان و در هر جای دنیای زیر نفوذ بازیگران و خودسری و خود رأیی آنان به سر برده اند، پیمبران را هم هر چه ممتاز دانند، باز در اداره و سیاست مردم، همچون آنان می پندارند: «انبیاء را همچو خود پنداشتنند». نظر به همین اندیشه های کوتاه و سخنان نابه جا است که در آیه سابق فرمان عفو و استغفار - فاعف عنهم و استغفر لهم - به آنحضرت داده و برای همین آزادی فکری و تربیت روحی و شخصیت دادن است که فرمان مشورت آمده است: و شاورهم فی الامر.

وَمَنْ یَقْلَبْ یَاتٍ بِمَا غَلَّ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، چون کبرای «وماکان لنبی...» است. یغلل، فعل مضارع بافک ادغام، استمرار و باز شدن راه فریبکاری و باز نگشتن از آن، «غل»، را می نمایاند. یات بماغل، باء سببی یا مصاحبت، ما، محصولات و عادت و یا ملکه شدن، و مانند «ما کسبت و ما اکتسبت» صورت باطنی غل است. غل، فعل ماضی مدغم، دوام و تحقق یافتن فریبکاری را می رساند. یوم القیامة، هنگام بروز و ظهور کامل صورت تحقق یافته و شکل گرفته مکسبات است و در مسیر تکامل زمانی و خارج از بعد زمان و تاریخ بروزهائی دارد. مانند بروز صفات موروثی و اکتسابی در مسیر مراحل تکامل پدید آمده تا بروز کامل آن که یوم القیامة است. همچون بذری که در حال رویش، آثار و خواصش ظاهر می شود تا به میوه و تکثیر بذری می رسد. با توجه بدین حقیقت این برهان بدین صورت درمی آید: هیچ پیمبری، فریبکاری و غل و غش نمی کند، هر که در طریق دغلیکاری و فریبکاری پیش رود به سبب، و یا همراه محصول این روش و کار خود در روز قیامت می آید. و چون پیمبران چنین نیستند پس فریبکار و دغلباز نمی باشند. هر چه زمان می گذرد و مسائل و حقایق تاریخی و باطن ها ظهور می کنند، راستی و راستگوئی و خلوص و دلباختگی آنان به رشد و کمال انسانها بارزتر و در جهت مقابل نیز چهره های فریبکاران و دغلبازان

و باز یکران با عقول و مصالح خلق رسواتر می‌نماید. این قضاوت تاریخ در قیام اندیشه‌ها و استعدادها پیوسته ظاهرتر می‌گردد.

ثُمَّ تُوْفَى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ. تفریع به «ثم» مشعر بدان است که این مرحله پس از یوم القیامة است و کمال آن و یا یوم القیامة در مسیر کمال آنست: یوم القیامة، از فجر ظهور و قیام مکسبات و شخصیت شکل یافته از آنها آغاز می‌شود تا به کمال بروز که توفای کامل ما کسبت است، می‌رسد، آنچنانکه هر کسی در محیط محصول و صورت‌های کامل «ما کسبت» درمی‌آید و هیچ ظلم نمی‌شوند و یا هیچ کس در ابهام و سایه و تاریکی نمی‌ماند.

أَفَمَنْ آتَبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنْ اللَّهِ وَ مَا وَاوَاهُ جَهَنَّمَ وَ بَشِئِ الْمَصِيرِ. هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ.

استفهام انکاری و اثبات و تثبیت ماکان لنبی أن یغل است: آیا آنکه پیجو و پیرو رضوان خداست مانند کسیست که دچار هواها و خود پرستی و احساسات خودخواهانه و گرفتار خشمی از جانب خدا باشد، تا بنخواهد دیگران را بفریبد و به بند خود کشد؟ اتباع رضوان الله، همین است که هر ناتوان را توان بخشند، هر افتاده‌ای را به پا دارد و هر ستمزده‌ای را برهاند و هر ستمگر را از میان بردارد و هر ناقص را کامل کند و هر افسرده‌ای را شادی و هر فرسوده‌ای را نشاط و هر استعدادی را رویش و هر غافل را آگاهی و هر نادانی را دانائی و هر انحرافی را استقامت دهد و هر کینه‌ای را به مهر و هر رمیده‌ای را به انس باز گرداند و هر گمراهی را هدایت کند و هر مانعی را از سر راه تکامل بردارد. اینها پیروی از رضایت شمولی و عمومی خدا (رضوان) و تجلیگاه صفات و اسماء علیای الوهیت و ربوبیت است که کانون جوشان آن پیمبران بودند. آیا اینان را می‌توان سنجید با آنان که اندیشه و دید و کارشان در خلاف اینجهت و راه بندگان راه خدا و به بندگشان بندگان خدا و بازجویان خشم خدایند: افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله؟ این افراد جایگاه و مرکز نقلشان سقوطگاه جهنم است که به سوی آن تحول می‌یابند و

بر می کردند: و ماوا جهنم و بش المصیر. این دو گروه در دو جهت متقابلند: آنان که یکسر تابع و قائم و مجذوب رضوان الله - رضوان بیواسطه منتسب به خدا - و آنها که متبوع و واژگون هواها و خودخواهی و بر خورنده و بر خوردار خشم همه جانبه از جانب خدا: بسخط من الله، که بواسطه «من» آمده که این گونه خشم و عذاب فرعی و ناشی از سنن ضد تکامل و بر گشت از رضوان الله است. این دو جهت و دو گونه متقابل، و بین آنها درجائی است بی منتها: وهم درجات عند الله. ضمیر هم، راجع به جمع، من اتباع، من باء، یا راجع به من اتباع، هم درجات (عندهم...) یا نو درجات) که درجات عین شخصیت و سازنده انسان است. آنان که همین ظاهر و بشره بشری و غرائز و نیازها و انگیزهها را می بینند، همه را یکسان و همانند می پندارند و از عمق روح و تعالی انسان و سقوط و پستی ها نا آگاهند. من اتباع رضوان الله، مانند من باء بسخط من الله، و پیمبران را چون دیگران و خود دانستند و همه را محکوم غرائز و بسته خواب و خور و فلاسفه ارسطویی، انسان را به يك جنس و فصل و حیوان ناطق، محدود کرده اند.

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا
مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ
يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنَّ كَانُوا مِن قَبْلُ
لِئَنِّ ضَلُّوا مُبِينًا ﴿۱۰۰﴾

به راستی خدا نعمتی گران داده است
بر مؤمنان بدان هنگام که برانگیخت در
میان آنان پیامبری از خودشان بی دربی
آیاتش را بر آنان می خواند و پاک و پیر و مندرشان
می سازد و کتاب و حکمت آنان را می آموزد،
و گرچه از پیش در گمراهی آشکاری بودند.

۱- همسری با انبیاء برداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر
این ندانستند ایشان از عمی
هر دو گون زنبور خوردند از محل
هر دو گون آهوکیا خوردند و آب
هر دو نی خوردند از يك آب خور
این خورد گردد پلیدی زو جدا
این خورد زاید همه بغل و حمد

اولیاء را همچو خود پنداشتند
ماوایشان بسته خوابیم و خور
در میان فرقی بود بی منتها
يك این شد نیش و آن دیگر عمل
زین یکی مرگین شدوزان مشك ناب
این یکی خالی و آن پر از شکر
آن خورد گردد همه نور خدا
و آن خورد زاید همه نور احد

أُولَئِكَ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا
قُلْتُمْ أَنَا هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ
اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۶۸﴾

وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعُ فَيَا ذِي اللَّهِ
وَلْيَعْلَمْ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۶۹﴾

وَلْيَعْلَمْ الَّذِينَ نَافَقُوا ۖ وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا
قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ دَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قَاتِلُوا
لَا تَتَّبِعْنَا هُمْ لَكَفْرٍ يَوْمَئِذٍ اقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ
يَقُولُونَ بِفَوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ
أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿۱۷۰﴾

الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أِطَاعُونَ مَا
قَاتِلُوا قُلْ قَادِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُفَكَّرُونَ
صَادِقِينَ ﴿۱۷۱﴾

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ
أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۷۲﴾

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَتَسَبَّرُونَ بِالَّذِينَ
لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ ﴿۱۷۳﴾

يَتَسَبَّرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ فَضَائِلًا أَلَّا لِلَّهِ
أَجْرُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۷۴﴾

آیا همینکه مصیبتی شما را دچار شد با
اینکه دوچندان آن را وارد کرده‌اید، گفتید
از کجاست این؟ بگو آن از نزد خودتان
است، بیگمان خدا بر هر چیزی بس تواناست.

و آنچه در روز برخورد دو گروه به شما
رسید پس اجازه و مشیت خدا بود و باید
مؤمنین را بداند (وبشناسد).

و باید کسانی را که دورونی کردند
بشناسد، بدانان گفته شد بیایید در راه خدا
بجنگید یا دفاع کنید، گفتند اگر جنگی را
می‌دانستیم هر اینه به دنبال شما می‌آمدیم.
آنان در آن هنگام برای کفر نزدیکتر بودند
از ایشان برای ایمان، می‌گویند پادشاهان ایشان
آنچه را در دل‌هایشان نیست، و خدا دانایتر
است بدانچه پنهان می‌دارند.

آنانکه به برادرانشان گفتند و نشستند:
اگر فرمان ما را می‌بردند کشته نمی‌شدند،
بگو مرگ را از خودتان دور سازید اگر
راستگو هستید.

و درگز کسانی را که در راه خدا کشته
شده‌اند نباید مرده به حساب آورید، بلکه
زندگانی هستند که در نزد پروردگارشان
روزی داده می‌شوند.

شادمانند در برابر آنچه خدا از فضل
خود بدانان داده است و می‌خواهند مرده
دهند به کسانی که تاکنون از پشت سرشان
بدانان پیوسته‌اند که نه بیمی برایشان است
و ندایشان اندوهگین می‌شوند.

می‌خواهند مرده دهند به نعمتی و فضلی
از جانب خدا و بیگمان خدا تباء نمی‌کند
مزد مؤمنین را.